

و برزق مقدرش امیدواری آشنا و بیگانه - عقل سراسیمه - ادراک و فهم
درمانده این روش و راه * درین صوت خاموشی غایت فصاحت -
و حیرت نهایت بلاغتست - و اعتراف بعجز و نادانی کمال دادندست *

* مصرع *

لب همان به که به بندیم و حکایت نکندیم

چون اختصار درین وادی اولی میزماید - عنان یکران قلم بوادی نعمت
میگرداید * سعادت اطاعت شریعت غرای مصطفوی - و برافراشتن لوی
اصحاب و آل - نشانه فوز و فلاح و رستگاری و نجات است * به پشتی
شریعتش ملت از شکست مصون - و به پیرایه ملتش رونق بر شرع
مفتون - و باطاعت و فرمان برداریش مثال و سجد قاضیان قضا قدرت
بر فرامین پادشاهان و سلاطین - بالانشین - و از مهر قبولش ذاصیه جباران
و قهاران روی زمین - در قرئین - تلم دین بتقویت احادیث مبینش
آسمان فرسای - و بنیان و اساس قصور شریعت مبینش تا قیام قیامت
پا برجای - علم ابد در بدو وجود در مکتب ازل خوانده - و دامن
همت از متاع دنیای پر غرور افشانده - کارش رواج اسلام - شغلش
اجرای وحی و الهام - حطام کفر و اصنام بآتش حسام کفر آشام سوخته -
و علم لدنی از معلم قدرت آموخته - قاضی حکمه روز نشور - و شفیع
عامیان است در یوم یفزع فی الصور - شجاعی شعشعه تیغ آبدارش کفر
سوز - و امی دانش بدانایان آموز - مولانا ولی دشت بیاضی *

* بیت *

امی لقبی کز انبیا اعلم بود * احمد نامی که سرور عالم بود
زان سایه بار نبود همراة که بود * محرم جائی که سایه نامحرم بود

آشنا و بیگانه بشفاعتس امیدوار - دوست و دشمن کرمش را سزاوار - خاتم
 انبیاء و خلاصه اولیاء . امولانا مومن حسین یزدی * * بیت *

احمد که شه سریر لولاک آمد * جانپست کز آرایش تن پاک آمد
 یک حرف ز مجموعه قدر و شرفش * لولاک لَمَّا خَلَّتُ الْاَفْلَاکَ آمد

امید بدرگاه واهب العطایا آنکه بادشاهان کامگار - و سلاطین فاعدار - و علمای
 عالیقدر - و کافه اذام را اطاعت شریعتش روزی کفاد - و شریعت و ملتش
 درمیانه عباد - یوماً فیوماً در تزیید و ترقی باد - بالذون و الصاد *

اما بعد بر خمیر منیر ارباب فهم و ذکا - و یرظه و انتباه - پوشیده و مستور
 نماید - که غرض از تحریر این اوراق - شرح کمال و مآثر احوال صاحب
 دولتست - که دوات شیفته درگاه - و اقبال خاک نشین راه اوست -
 شجاعت خانه زاد شمشیر عدو شکارش - و مهابت و سیاست زلفهاری
 تیغ آبدارش - عدل در دار العدالتش بداد خواهی - و روز دیوان عدالتش
 شکوه رعیت شیوه سپاهی - قضا بکمان قدبیرش قدر انداز - و الهام
 بدولت سرگوشیش سرافراز - فاتح گنجرات و دکن و سند - امنیت بخشش
 وسعت آباد هند - قضا قدرت - قدر توان - ملک بخشش - ملک ستان -
 عفو و بخشش و صلح کل را سپه سالار لشکر همت نموده - بتسخیر بلاد
 فرستاده - و کمیت سخاوت را بجهانگیری سر داده - گشاده گی کفش - تنگی
 در جهان نگذاشته - الا در دهن محبوبان - و راستی قولش - کجی از عالم
 بر داشته - مگر در خانه کمان - رزم آرامی هنگامه رزم آرایان - فروغ بخشش
 افجهن بزم پیرایان - چراغ کلبه تاریک نشینان - انیس و جلیس
 وحدت سرای خلوت گزینان - خاق خلق کرده و تواضع سرافکنده اوست -
 نش طراز نگارستان معنی - گوهر تاج خوانین و سلاطین روی زمین -

مومیدی خاطر شکسته خاطوران - مرهم جراحیت سینه افکاران - همدش گل
 شگفته از شاخ رویاند - و وجودش شربت شفا به بیماران حرص و آز
 نوشاند - دریا بخاک نشانده و کان بآب رسانده اوست - در عسرتکد .
 محبتش دل‌های حزین بیغم - و در بهارستان طلعتش گل‌های پژمرده خرم .
 لَوَّاحِدٍ مِّنَ الْاَكْبَرِ * * بیت *

دیده خسورشید زار از رویش * سنبستان مشامی از بویش
 طبعش معیار سخن سنجی - و ذهنش میزان دانشوری - سخن
 سرایان گاه نکته گذاریش کو گوش - و فصحاء و بلغاء در مجلس دانشش
 خاموش - رنگ آمیز نگارین خانه دقائق - بزم افروز شبستان حقائق . للشیخ
 ابوالفیض فیضی * * بیت *

مشاطگان ما بگلو سرمه میکشند * در شهر ما زبان نشناسند گوش باش
 فرمان فرمای عالم صوری و معنوی - عقده گشای ظاهر و باطن دوستان
 فدوی - به بدل زر و سیمش همیان هفتروزان سنگین - و از بخشیدن مضامین
 و معانی عالیه اش دیوان شعرای نامی رنگین * * شعر *

دانی چسان رسد بجهان فیض آفتاب
 انعام عام او بجهان آن چنان رسد
 کان خاک بر سر آرد و بحر آب در دهن
 صیت سخای او چو بدریا و کان رسد

حاتم بر دربار همدش خاتم داری - و معن زانده و آل برامکه برخوان
 احسانش ریزه خواری - باریک بین دقیق کاردانی - مخترع قواعد
 کشورستانی - سحاب تدبیرش هم فرو نشاننده غبار لجاج و عناد - و هم
 رویاننده نهال صلاح و سداد - بر آزرده منصب علیه خان خاندانی - پرورده

نعمت سلسله قیوم خانیه - منظور انظار ظل الهی - گل دسته بند گلشن
 اکبر شاهیه - هر بر پیشه و غا و دلیری - تربیت یافته الطاف جهانگیری -
 رواج دهنده اسلام - بر اندازنده کفر و ظلام - درویش نهاد صافی ضمیر - قدر دان
 دانش پذیر - دل رام کن - خاطر شکار - راحت رسان - کم آزار - با همه
 در میان از همه بر کنار - هشیار دل - دانا دوست - موم دل - آهن پیمان -
 ممت سبک - عطا گران - عبد الرحیم خان خان خاندان ابن محمد بیوم خان
 خَلَدَ اللَّهُ ظِلَّ جَلَالِهِ وَعَدَّالَتِهِ عَلَى مَقَارِقِ الْمُسْلِمِينَ - وَنَعْتٌ مِيَامِنٌ
 شَفَقَتِهِ وَمَرْحَمَتِهِ الْكَيُّ يَوْمِ الْاُدِينِ از دراز نفسی می اندیشم - و در مقام
 اختصار در می آیم * اگرچه این تذاتی دیگران نیست که عذر تطویل باید
 گفت و خجالت اظناب باید کشید - هیهات هیهات - اگر کوتاه بینان کوز
 چشم حمل بر مبالغه نکردندی - ستایش او چنانکه بودی کردمی -
 دامن ازین در چیده در مطلب شروع میروم * چنین گوید محرز ابن
 اوراق عبد الباقي نهاوندي که مدتی مدید - و عهدی بعید - کمر بندگی
 این قدر دان دانا دل را غائبانه در دارالملک عراق بر میان جان بسته - بنشر
 مذاقب و ذکر محامد این برگزیده درگاه الهی مشغول بود - تا آنکه
 بتاریخ سنه هزار بیست و دو هجری - شوق خدمت و اشتیاق ملازمت
 این بزم آرای عالم قدس - بر حب وطن غالب آمده - احرام کعبه درگاه
 این قبله گاه غریبان و محتاجان بسته - بعد از طرف خانه آب و گل زائر
 کعبه دل گردید - و در برهانپور خاندیس شرف آستان بوس ایشان را
 دریافتند - تماشاگر رموزات غیبی - و فیوضات لاریبی - که از طبع وقاد ایشان
 سر میزد - بود * چون دیدند عبرت بین - ملاحظه آثار بزرگی - و مشاهده
 دربار فیض آثارش - که الحال مجمع فضلاء و علماء و اکابر و اشراف و شعرائی
 ایران و هندوستان و سایر مستعدان ربع مسکون است - نمود - و بر حالات

جمعی که سابقاً در ملازمت و مفادمت و مصاحبت این خدیو حق شناس بوده اند - و بعضی فقد جان گرامی صرف خدمت ساهمیش نموده - و برخی کامیاب صورت و معنی بارطان خود رجعت نموده - دم بی نیازی زده اند - اطلاع حاصل نمود - بخاطر رسید که سرمایه عمر ببطالت تلف شده - و اعوام سعادت انتظام از اربعین که حد کمال است - تجاوز نموده - کاره که باعث نام فامی و شغلی که مبذول بر ذکر دوام بوده - متکفل نشده - و از دفتر دانش حرفی نخوانده - و از داستان کمال طرفی نبسته - عمر به ببطالت تلف شده را چه عوض - و سودای بی سود را چه عرض - ساعتی بقدامت بسر بردم - دیدم که عمر گذشته را تدبیر و روزگار حال را تاخیر نیست - آخر مصلحت دران دانستم که پیش از آنکه پای مرکب حیات بسنگ در آید * * مصرع *

دست بکار زخم که غصه سر آید

شغلی پیشه سازم - که نام نامی صمدوح و ولی نعمت حقیقی خود و عالمیان را بر روی روزگار ممتد و موبد بگذارم - لعظه در زاویه فکر مجاور گشتم این بیت بخاطر رسید * * بیت *

بیده منشین ورقی مینخواست * گر نفیسی قلمی می تراش

چون این نتش بدیع در آئینه خاطر جلوه گر شد - با طبع و قاد مشوره کردم که از عهد چه کار بر می آید و مرتکب چه شغل می توانی شد - بزبان الهام بیان نمود - که علمای دین و ائمه اخبار و سیر و مورخان دانا در تواریخ و مقامات و کیفیت حالات انبیاء و اولیاء و سلاطین مجلدات مبسوط پرداخته اند - و مصنفات مطوله از نظم و نثر قالیف نموده اند - و آنچه بایستی و شایستی در آنها کرده اند - چنانچه قطب المحققین شیخ عطار در تذکره الاولیاء - و امیر دولت شاه بن بختیشاه سمرقندی و عوفی

و امیر قتی الدین محمد تذکرة نویس کاشی در تذکرة الشعراء - و میر
 خواند در روضة الصفا - و خواند میر در حبیب السیر - و حمد الله
 مستوفی در گزیده - و دیگر استاذان در تواریخ مبسوطه هر یک در
 تصانیف خود در بیضا نموده اند - و هیچ یک از دانایان را بخاطر
 فرسیده که با وجود شمرائی که در زمان سلطان جلال الدین ملازم رکاب او
 بوده اند - و نعمات و عیالات یافته اند - و نصربن احمد سمائی را
 مثل رودکی ملک الشعراء و دیگر مداحان بوده است - و سلطان
 سنجر را که مثل ادیب صابر و رشید وطواط و عبدالواسع جبلی
 و فرید کاتب و خوارزمی و زوزنی و سید حسن غزنوی و عمیق بخاری -
 و سلطان ملک شاه را که مثل امیر معزی - و سلطان محمود غزنوی را که
 مثل عنصری ملک الشعراء و غضایری رازی و ابوالفرج رونی و اسدی
 و فردوسی طوسی و عسجدی و منوچهر شصت کله - و سلطان حسین
 میرزای با یقرا را که مثل عبد الرحمن جامی و میر علی شیر نوائی و دیگر
 شعرای نامی مداحان بوده - و در زمان دیگر پادشاهان مثل حکیم انوری
 و حکیم خاقانی و کمال الدین اسمعیل عفاهانی و دیگر سخنوران بوده اند -
 و مدائح ایشان گفته اند - فتوحات و حالات ایشانرا با اشعاری که این بزرگان
 در مدح ایشان فرموده اند - در یکجا جمع نساخته اند - و تصنیفی علاوه
 انشانکرده اند - که هم آثار بزرگی آن سلاطین و مداحی این گروه - مهجور
 و ابتر نباشد - و هم بسهولت آریاب سیر و تواریخ را معلوم شود - که این طبقه
 گرامی ازان سلاطین نامی چه رعایت یافته اند - و چه گونه مداحی ایشان
 کرده اند - چنانچه اگر الحال کسی را بخاطر رسد که این معنی را بخاطر
 آورد - بر جمیع دوازمین ایشان و تواریخ آن زمان باید گردید - تا اندک مایه ازان
 ظاهر شود و فی الجملة اطلاعی بهم رسد - این شق را پسندیده دانست -

و نیز بخاطر رسید که آثار بزرگی و سخاوت و افوار مفاخرت این قسم صاحبی را - و حالات بندگان ایشان را که معجزان و منشدیان ایشان تا حال از غایت علو همت و فطرت که دون مرتبه و حالت ایشان میدانسته اند - و بتکریر و تقریر در نیاورده - و یا روزگار قرعۀ این سعادت را بر نام من شکسته حال زده بود - رقمزده کلک عجبین سلک گردانم - تا نام نامی این نامدار بر صفحه روزگار مخدّد و موبدّ بماند * این مطلب عظمی را معروض حجاب بارگاه این والا نژاد داشت - مور را رتبه سلیمانی و قطره را حالت دریایی بخشیده - اشاره عالی بتکریر این عطیه رفت - حسب اشاره کمر خدمت بر میان جان بسته عنان جردۀ تیزگام قلم را بآن صوب منعطف گردانید - و این خلاصه را بمآثر رحیمی مسمی کرده - مبذی بر مقدمه و چهار فصل و خاتمه گردانید *

مقدمه — در ذکر نسب آبا و اجداد گرامی این فهرست

مجموعۀ قضا و قدر که همیشه لوای سلطنت در ایوان بر افراشته بودند - و جد بزرگوار ایشان - و توجه ایشان بهندوستان *

فصل اول — در ذکر والد عظیم الشان این خلاصۀ دودمان

علیشکری - و حالات و فتوحات آن مغفوت پناه *

فصل دوم — در آثار بزرگی و صیت مملکت داری و سخاوت

ذاتی و فطرت جبلی این حضرت و فتوحات و فیوضاتی که او را در زمان دولت ابد قوامان روی داده *

فصل سیوم — در خیرات و مبرات و تعمیر مساجد و مدارس

و حمامات و بقاع الخیری که از عین المال خود تعمیر نموده - خانه دنیا و آخرت خود را بآن آبادان ساخته اند *

فصل چهارم — در حالات فرزندان کامگار نامدار این عالیمتدار -

که نو باو بستان سلطنت و شهریاری - و گلدسته گلزار اُبّهت و بختیاری اند *

خاتمه — در احوال علما و شعرا و سپاهیان و مستعدان هر

صنف - که روی از ادب باستان کعبه نشانش آورده کامیاب صورت و معنی

گشته اند - و این نیز منتسم بسه قسم میشود *

قسم اول — در ذکر علما و فضلا *

قسم دوم — در ذکر شعرا و فصحا *

قسم سیوم — در ذکر سپاهیان و مستعدان و هنرمندان هر صنف *

امیدوار از کرم عمیم و لطف جسیم باریافتگان و حواشی نشیخان بزم دانش

و بیفتش این دانش بدانایان آموز - آنست که چون این ابکار افکار که از روی

بی بضاعتی حالت و عدم استعداد - رقم زده کلک عکسور اللسان گردیده -

بظرف اصلاح و شرف مطالعه ایشان در آید - از در نکته گیری و عیب جوئی

خطائی که بسبب سرعت تصنیف و استعجال ترتیب و سهو کاتب

شده باشد - در نیایند - و آنرا بعیب و بیدانشی من کم دانش - حساب

فهمایند - و اینک مدح و ثنای این سزاوار مدحت است - منظور دارند -

و بشرف اصلاح از درجه مذلت بمرقبه عزت رسانند - و عیب جوئی این

گم نام را باعث نقص این گرامی نسخه نسازند - و دست رد بر سینه

مدح و ثنای مددوح خود نکندارند - چه خاطر ازین رهگذر جمع است - نه

هرچه بشرف نام فامی ایشان مشرف شد - از عیب و خطا و خلل و نقص

بر می آید - چنانکه مس از ملاقات اکسیر زر خالص میگردد - لیکن احتیاط

لازم است - و اگر نقص و قصوری داشته باشد - گنجایش دارد - چرا که این

مطلب عظمی نه در خور حوصله بیسر و پا بود - حسانی باید که مدح

و ثنای خانم رسل صلعم گوید - و خاقانی را سزد که وصف خاقانی نماید -
گفته من شکسته دل در تعریف و توصیف این صاحب حال - پلاس لباس
کعبه گردنست *
* مصرع *

فکر هر کس بقدر همت اوست

هر چند درین کوشش - نهایت نخواهد داشت - شروع در مطلب نمودن
و شرح حالات و فتوحات ایشان دامن عفو و اغماض بر سهو و خطائی این
خواهد پوشید - و وسیله النماس تقصیر راقم خواهد شد *

مقدمه در ذکر آبای عظام کرام این خلاصه دودمان
علیشکری که لوای سلطنت در ایران
بر افراشته اند - و سبب توجه ایشان

بدیار هندوستان وغیره

چون غرض اصلی درین نسخه آن است که سبب توجه این بزرگان
به هندوستان ظاهر گردد - و اول کسی که بملازمت سلاطین چغتایی رسید -
و با ایشان اراده آمدن ولایت بدخشان و کابل نمود - پیر علی بیگ
این علیشکر بود - بنابراین اول شروع در ذکر او میروم *

پیر علی بیگ بن علیشکر بیگ بن بیوم قرا بیگ بن الف قرا بیگ
بن قراخان بن غزان بن قرا مصری بن قرا محمد بن قرا تورمش بن قرا
منصور بن قرا بیوم بن قرا تورمش بن امیر توده بیگ (و سلسله ایشان را
بعضی از مورخین با غزخان میسرانند - به یاقوت بن نوح منتهی
می سازند - الْعِلْمُ عِدَّةُ اللَّهِ) - از گلستان دولت بهار او فرورزنده بهاری -

و از دودمان حشمت علیشکر براننده شهریاری بود - و طائفه بهارلو از طبقه ترکمان قراقویندلواند - و پیر علی بیگ یکی از اسباط میرزا اسکندر ابن قرا یوسف بن قرا محمد را در عقد خود در آورده - سلطان نشان طائفه ترکمان بود - و اصل قرا محمد بن بیرم خواجه از جبل فرغانه است - من اقصی بلاد ترکستان و در عهد قدیم به بطلیس آذربایجان افتاده اند - و صحرا نشین بوده اند - و در آن زمان سلطان اویس و سلاطین جلایرگاهی دست تعدی بران قوم دراز میکرده اند - قرا محمد ازین رهگذر بر سلطان محمد ولد سلطان احمد جلایر خروج کرد - و تبریز را بگرفت *

قرا محمد بن قراتورمش بن قرا منصور ابن قرا بیرم

قرا محمد در اوایل حال ملازم سلطان اویس ایلکانی بود - و از جانب او حاکم واسط شد - و در سنه ست و ستین و سبعمائه خواجه مرجان عسیدان ورزیده بقند فواج را گشاد - و چهار فرسنگ زمین را آب فرو گرفت - سلطان امرا را به پیدا کردن کشتی و غراب بنعمانیه فرستاد - قرا محمد پانصد کشتی از اتفاقات حسنه بدست آورده در کنار دجله بغداد بنظر سلطان آورد - و بیرم خواجه کفران نعمت نموده دهانه موش را که راهی تنگ بود گرفت - سلطان اویس از راه چلتخور (۱) و غار اصحاب کهف روان شده - و در نوبت از فرات عبور نموده بصحرای موش در آمده - بیرم خواجه عم قرا محمد - که دختر سلطان احمد جلایر در حبالة او بود - و حکومت موصل و ارجیس یافته بود - و در سنه اثنین و ثمانین و تسعمائه وفات یافته - فرار نموده ایل و الوس او بغارت رفت - و از آنجا بجانب قرا کلیسیا بدر

(۱) در جلد پنجم روضة الصفا صفحه ۱۷۱ چاپ بمبئی چیچفور

رفت - یکی از شعرا گفته :

خضم تو ماریست کو جست بصحرای موش
موز حسامت چنین ماز فراوان گرفت

بیرم خواجه در حوالی اله^(۱) اطاق و نواحی ارز^(۲) روم مقام گرفت - و قرا محمد در قلعه ارجیس ساکن شد - چون سلطان اویس قوت شد - و سلطان حسین بمسلطنت رسید - در سنه سبع و سبعین و سبعمائه برای دفع تراکه عازم اله طاق شد - عادل آقا را با امرا برسم منتقلی فرستاده قلعه بند ماهی را مستخر نموده بآله طاق آمد - بیرم خواجه در ارز روم بود - سلطان حسین بارجیس برسر قرا محمد رفت - و محاصره نمود - التماس صلح کرد - و دو هفته مهلت طلبید - و میخواست که خندق حفر نماید - و یا از بیرم خواجه مددی باو برسد - ملتمس او قبول نمودند - بعد از هفته امرای سلطان حسین را معلوم شد که حفر خندق نموده انتظار مدد و کمک میکشد - سلطان حسین فرمود که چندان چوب و خاک و خاشاک و علف از اطراف قلعه ریختند که از بالای قلعه گذشت * ناگاه خبر شد که از جانب بیرم خواجه در دو فرسنگ لشکری دیده اند - و قصد شبخون دارند - سلطان حسین و امرای برانغار سوار شدند - قاچرانغار خبردار شدن پنجاه نفر از امیرزادگان و امرای ترکمان را دستگیر نموده آوردند - سلطان همه را بخشید - قرا محمد ازین رهگذر راه اطاعت و انقیاد سپرد - و وعده نمود که چون سلطان به تبریز رود بملازمت برسد - و بوعده وفا نموده بعد از بیست روز در تبریز سلطان را ملازمت نمود - و رخصت مراجعت یافت - چون

(۱) در جلد پنجم روضة الصفا صفحه ۱۷۲ چاپ بیبلی سنه ۱۲۷۱ لفظ اله طاق

را بالعاق الف بعد لام (الاطاق) می نویسد - مصحح *

(۲) لفظ صحیح ارز روم است اما گاهی نون را حذف نیز می کنند - مصحح *

به تبریز آمد - چون ترمانان به تبریز رسیدند - محمد درانی را گرفتند -
 قرا محمد چند روز بوده شهر را بخالق و قرا بسطام سپرد - و بولایت خود
 رفت - و محمد درانی را همراه خود برد * القصة قرا محمد از امرای سلطان
 اویس جلایر بوده سرداری الوس قراقوینلو باو تعلق داشت * و صاحب
 لب التواریخ آورده که در نواحی شام از دست برد لشکر آق قوینلو بتاریخ سنه
 اثنین و تسعین و سبعمائه بقتل رسید - و از سه پسر ماند - اول قرا یوسف -
 و دوم مصر بیگ - و سیوم یار علی بیگ که احوال هر کدام مذکور خواهد شد *

یار علی بیگ

یار علی بیگ بعد از قرا محمد صاحب اقتدار گشت - و در تواریخ
 مسطور است که چون صاحب قران در اوایل سنه ست و تسعین و سبعمائه
 بغداد را تسخیر نموده بموصل رسید - یار علی بیگ حاکم موصل بود -
 پیشکشهای لایق مهیا کرده بشرف ملازمت رسید - و در رکاب ظفر انتساب بوده
 دلیلی و راهنمایی میکرد - چون بدیار بکر رسیدند - و قلعه کرکوک و ابامان
 گرفتند - آن قلعه را بامیر یار علی بیگ بسیروغال عنایت نمودند - و صاحب
 قران بنفس خود با مجموع عساکر متوجه صحرای موش از راه سواسی
 شدند - قرا یوسف که در آن زمان داعیه سرکشی و سرداری داشت - با آنکه
 برادرش یار علی که اقتدار او بیش از قرا یوسف بود - بپایه سرپر اعلی
 آمده نوازشات یافته بود - احشام و الوس را گذاشته فرار نمود - و یار علی
 بیگ نیز کفران نموده از اردوی صاحب قران جدا شده بقرا یوسف (۱)

(۱) صاحب حبيب السیر آورده است که یار علی بیگ بن قرا عثمان در اردوی
 برادر خود قرا یوسف می بود - از بغداد فرار نموده کینک پوش (یعنی نمد پوش)
 بخدمت میرزا شاهرخ آمد - و نوازشات یافت - و باز گریخته نزد قرا یوسف رفت *

بیوست - چون صاحب قران میرزا رستم و میرزا ابابکر را بجنگ
 قرا یوسف فرستاد و جنگ شد - امیرزاده یار علی از اسپ افتاده از پا
 در آمد - و سرش را جدا کردند - و این واقعه درست و ثمانمائه بوده *
 یار علی را پسرش بود زینل نام که بعد از فوت قرا یوسف که عم او بود -
 بجانب موصل و اورل رفت - و بحیره در تصرف آورد * و متخفی نماند
 که جمعی از مورخین قرا محمد را پسر بیرم خواجه میدانند - و برخی
 از ایشان بیرم خواجه را عم قرا محمد شمرده اند - و بعضی نیز نبیره زاده
 او که پسر قرا تورمش باشد می شمارند - ظاهراً که قول اخیر اصح است *

مصر بیگ

مصر بیگ ولد قرا محمد در قلعه اوینگ حاکم شده بود -
 و تا غایت بدرگاه جهانبانی نیامده بود - صاحب قران اراده تسخیر آن
 حصار نمود - امیرزاده سلطان محمد را بر سر او فرستادند - و در هژدهم
 شعبان ست و تسعین و سبعمائه صاحب قران پیشتر از امیرزاده سلطان
 محمد بآن حصار رسیدند *
 * شعر *

پیاده روان شد بکردار فیصل * سوی مصر مانند دریای نیل
 سپه چون بقلعه رسیدند تنگ * برآمد زهر جانبی کوس جنگ

سپاه منصور زور آورده قلعه زبرین را مستخر ساختند - مصر و اتباعش بقلعه بالای
 کوه برآمدند - و پسر خود را که شش ساله بود - با پیشکشهای لایق بیرون
 فرستاد - صاحب قران پسر او را نوازش نموده بقلعه فرستاد - او باوجود این
 مرحمت توفیق بیرون آمدن نیافت - و مدت محاصره امتداد یافت -
 مصر دوسه مرتبه دیگر مادر و پسر خود را بیرون فرستاد - و التماس امان
 نمود - آخر کار بجائی رسید که مردم او خود را از قلعه می انداختند -

و بدرگاه عالم پناه - پناه میجستند - مصر چون نیل بلا را بر خود محیط یافت - دوم شوال سنه مذکور شمشیر در دست و کفن در گریبان از قلعه بر آمد - امیرزاده سلطان محمد درخواست خون او کرد - مصر را بشاهزاده بخشیدند - و حکم شد که او را بسمرقند برند - فرمان برآن بموجب فرموده عمل نمودند - و مآل حال قرا مصر معلوم نشد که در شام فراق چه وقت روی بمغرب فنا نهاد + و مصر را پسری بود غزان بادشاه فام که بعد از فوت قرا یوسف عم خود نفایس و خزاین او را تصرف نموده متوجه قلعه اریفک شد - و بتصرف خود در آورد - و نسبت سلسله این سپه سالار باو می پیوندد *

قرا یوسف

قرا یوسف بعد از پدر باوجود برادرانی که فکر رفت درمیانه الوس قراقویندلو صاحب اعتبار و سردار شد - و شوکت و مکنت تمام بهم رسانید - و مناره که سلطان محمد از سر ترکمانان در وقتی که قرا محمد را شکست داده بود - در خوی سلماس ساخته بود خراب نموده لنگری بنا کرد - و سرهای اقوام تراکه را دفن کرد - چون سلطان محمد بدستوری که ذکر خواهد رفت بتقل رسید - و امیر صاحب قران امیر تیمور گورگان بارها قرا محمد و قرا یوسف را از آذربایجان راند - و سودمند نیکندان - قرا یوسف بن قرا محمد چون بعد از قرا محمد فوت سلطنت باو رسید - و صاحب اقتدار گشت - و اقوام قراقویندلو بر سر او مجتمع شدند - و بزرگی او را گردن نهادند - صاحب قران زمان در شوال سنه خمس و تسعین و سبعمائه در کرت اول که متوجه بغداد بود بر الوس قراقویندلو تاخت - و قرا محمد فرار نمود - و قراقویندلو پویشان و متفرق شدند *

بذاریخ هفت صد نود و شش امیر مصر برادر قرا یوسف را گرفته بسمرقند
 فرستاد - و در آنجا زاییدا شد - و ایشان در عتاب سلطان صاحب قران
 بآذربایجان آمده باز امیر شدند - تا آنکه در عراق عرب در حوالی حله
 و کربلا میماند میرزا ابابکر و میرزا رستم بن عمر شیخ بن امیر تیمور صاحب قران
 و او مصافی عظیم زوی داد - و یار علی بیگ برادر قرا یوسف کشته شد -
 و قرا یوسف منهرزم شد * و بذاریخ هفت صد نود و هفت در انذلی گریز
 در راه بسطان احمد جلایر که او نیز در کربلا از عساکر صاحب قرانی که خود
 به بغداد رفته او را رانده بود - و جمعی بتعاقب او رفته بودند - و هریمتی
 شده بود - بهم بر خورده بانفاق یکدیگر بروم رفتند - و میگویند که در انذلی
 راه خلائی در میان ایشان بهم رسیده جدا شدند - و در ولایت روم باز بهم
 پیوستند - چون یک چندی در خدمت قیصر بسر بردند - و از روم آمده
 عراق عرب و ملک خود را متصرف شدند - و باز از صدمه لشکر صاحب قرانی
 ملک را گذاشته فرار نموده بمصر رفتند - سلطان فرخ که حاکم مصر بود - در
 اعزاز و احترام ایشان کوشیده رسول نزد صاحب قرانی فرستاد - و از آمدن ایشان
 صاحب قران را خبردار ساخت - صاحب قران نامه باو نوشت - که اگر
 سلطان در محبت ما ثابت قدم است - سلطان احمد را بند کرده باینجانب
 فرستند - و قرا یوسف را بند بند نماید * چون نامه بسطان مصر رسید - هر دو را
 محبوس ساخت - هر دو در حبس باهم عهد بستند - که اگر سلامت ازان
 مهلت نجات یابند - علی الدوام طریق دوستی مسلوک دارند - و از طریقه
 مخالفت محترز باشند * و گویند در حینى که قرا یوسف در مصر
 محبوس بود - پیر عمر نام ملازمی داشت - که سقائی کردی - و آنچه
 حاصل نمودی - در وجه معاش اهل و عیال قرا یوسف صرف کردی - آخر
 ملازم امیر شیخی حاکم شام شد - اما دقیقه از دقائق مراعات ولی نعمت

حقیقتی سابق فوت نمیکرد - درین اثنا نمایان و نمازان بامیر شیخی رسانیدند - که قرا یوسف لعل قیمتی با خود دارد - هرچند ازو طلب کردند - و در وادی طلب مبالغه بلیغ نمودند - و تحویف بجای آوردند - او منکر شد - و قسم یاد کرد که ندارم - از زوجه وی مطمئن نمودند - او هم اقرار نکرد - آن عورت را شکنجه عذیف کردند - اصلاً اعتراف نمود - و دران بلا صابر بود - آخر پیر عمر را در خلوت طلب نموده گفت : این لعل در صوی سر من بسته است - و من میدانم که در زیر شکنجه خواهم مرد - بعد از فوت من آنرا بگشای - بقرا یوسف تسلیم نمای - تا در وجه معیشت خود صرف کند - چون قرا یوسف اطلاع یافت - او را ازان منع نمود - و آن لعل را ستائیده بکسان امیر شیخی تسلیم نمود * و در حبیب السیر آورده است که قرا یوسف شبی در زندان مصر در واقعه دید - که صاحب قران زمان امیر تیمور گورگان یکی از انکشتهای خاعه که در دست داشت باو داد - چون از خواب بیدار شد - خود^(۱) این چنین تعبیر نمود - که بعضی از ولایت بتصرف تو خواهد درآمد - و آخر چندان شد که تعبیر نموده بود * درین اثنا خبر رسید - که صاحب قرانی فوت شد - سلطان مصر ایشان را از بند بر آورد - و منظور نظر عاطفت گردانید - و باندک زمانی قرا یوسف صاحب مکنت و شوکت شد - و جمعی از تراکمه که در مصر بودند - و با او بآن دیار رفته بودند - از اطراف و جوانب بر سر او قایق هزار سوار جمع شدند - دران وقت جمعی از سرحد نشینان مصر بغی و عصیان ورزیدند - و سلطان مصر مکرراً لشکر بر سر ایشان

(۱) در جلد ششم روضه الصفا صفحه ۱۴۵ چاپ بمبئی می نویسد که قرا

یوسف واقعه دوشنبه را علی الصباح با سلطان احمد در میان نهاد و سلطان چنین گفت که تعبیر خواب تو آنست که بر قطری از اقطار ممالک آن حضرت فرمان روا خواهی شد - مصحح .

فوسدک - و کاری نساخته عاجز ماند - آخر الامر قرا یوسف را با ترکمانان که بر سر او مجتمع بودند - بدفع ایشان نامزد کرد - و از آنجا که جلالت و کاروانی او بود - آن طایفه را مغهزم ساخته ولایت ایشان را بتصرف پادشاه مصر در آورد - و بمصر معاودت نمود * و در وقتی از اوقات سلطان مصر اراده چوگان بازی نمود - قرا یوسف و امیرزادگان ترکمان و میرزا پیربوداق (۱) پسر قرا یوسف که سلطان احمد جلایر او را فرزند خوانده بود - و مثل او چابک سواری از عدم بوجود نیامده بود - باو چوگان بازی می نمودند - و امیرزادگان ترکمان در آن فن ماهر بودند - و بهتر از مصریان می باختند - سلطان مصر و مصریان در رشک افتاده بود - کمر بعداوت ایشان بستند - درین حال سنگ ریزه چقد در میدان مصر افتاده بود - سلطان مصر بپرسیدن آنها بمصریان و ترکمانان فرمان داد - قرا یوسف ازین مقدمه آزرده شده - در حضور سلطان از میدان مصر بیرون آمده کوچ و متعلقان خود را برداشته از مصر بیرون رفت - و مصریان سلطان را برین داشتند که ایشان را تعاقب نموده نگذارند که بطرفی روند - قریب بده هزار کس تعاقب نمودند - بآنکه در آن وقت زیاده از یک هزار کس بار نمودند - ایشان را شکست داد - بازار آذربایجان فرار نموده از مصر قا کنار آب فرات یک صد هشتاد جنگ با سلاطین و امرای که بر سر راه بودند - و مستحقفظان طرق و شوارع کرد - و در همه معازک غالب آمد - و خود را بدیار بکر رسانیده قلعه اویزک را بدست در آورد - و اقوام و قبایل او بر سر او مجتمع شدند * در غره جمادی الاول سنه هشت صد نه در حوالی نخبجوان آذربایجان با میرزا ابابکر بن میرزا میرانشاه که والی آذربایجان بود - در مرتبه ثانی مصاف کرد - و میرزا میرانشاه درین مصاف بقتل رسید -

(۱) در روضة الصفا پیر بوداق بحدی و او می نویسد - مصحح *

و میرزا ابابکر بکرمان در پخت - قرا یوسف مظفر و منصور شده
آذربایجان بنصرف در آورده متوجه دیار بکر شد - و یکی از شعرای آن
زمان این ابیات در مدح قرا یوسف و صفت آن مصاف گفته : * شعر *

ابابکر با لشکر پیش‌مسار * در آمد بهیجا چو اسفند دیار
داور قرا یوسف پهلوان * بمیدان در آمد چو رستم روان
ز سر تا سر منزل سرد بود * روان گشت خون سپاهی چو رود
ز بسیاری کشته در کارزار * نبد هیچکس را مجال گذار

و بتاريخ هشت صد ده قرا عثمان با بندگی را که در نیت او بدیار بکر
آمده بود - مفهزم ساخت - چون قرا یوسف از مصر گریخت - سلطان
فرخ از سلطان احمد بدکمان شده روی از تربیتش بر نافت - سلطان
احمد بلباس درویشان در آمده بمشقت بسیار خود را بکنده و کربلا رسانیده
جمعی از اوپاش بر سر او جمع گشتند - خواجه ایداق که در آن زمان از قبل
میرزا عمر حاتم بغداد بود - فرار نمود - سلطان احمد بعد از هفتاد بیغداد
آمد - و لوای سلطنت بر افراشت * و در سنه هشت صد نه متوجه
تبریز شد - و آن عهد و موثیق که در مصر باهم بسته بودند منظور
نداشت - و در دولت خانکه تبریز نزول نمود * و در سنه هشت صد سیزده
متوجه قرا یوسف شد - قرا یوسف ازین معنی درهم نشده - در روز جمعه
بیست هشتم ربیع الآخر سنه مذکور در شنب آغازان که در دو فرسخی تبریز
است جنگی عظیم دست داد - قرا یوسف غالب آمده شکست عظیم

(۱) شنب بفتح اول و سکون ثانی و نای انجد معنی گنبد باشد و ازین است
که گنبدی را که سلطان غازان در آذربایجان ساخته بود شنب غازان خوانند -
مصحح از درهان قاطع *

بر سلطان احمد افند - سلطان در باغی (۱) پنهان شده - شخصی از ابدال
 بهاد الدین حواله نام قرا یوسف را بران حال مطلع گردانیده جمعی بتجسس
 و جوی او شتافتند - و سلطان را بذکر شهریار ترکمان رسانیدند - بعد از آنکه
 کلمات شکایت آمیز که نسبت بساطان بر زبان راند - از روی جد نشان
 حکومت آذربایجان بتمام پسر خود پیر بوداق که سلطان احمد او را در مصر
 پسر خوانده بود - و ایالت بغداد باسم پسر دیگر شاه محمد بگرفت -
 و میخواست که سلطان احمد را بجان امان دهد - امرای عراق عرب در باب
 قتل سلطان مبالغه نمودند - قرا یوسف نیز با ایشان همدستان شده حیات
 سلطان و اولاد را به پایان رسانید - و دولت خاندان امیر شیخ حسن ایلکانی
 بنهایت و اختتام رسید * و یکی از شعرای آن زمان منقوی در بحر
 شاهنامه در مدح قرا یوسف و اولاد او گفته بوده - و این ابیات در صفت
 این مصنف ازان مثنویست *
 * شعر *

ز پیدکان الماس و پر عتاب * نبد هدیچ پیدا رخ آفتاب
 ز سرخاب سرخ آب برسان رود * گذر کرد بر دامن سوده زود
 قضا را یکی نیسو زهر آب دار * گذر کرد بر پهلوی شهریار
 دلبران احمد شه سوزاز * گرفتند در پیش راه دراز
 هریمت غنیمت شمرند زود * سراسیمه گشتند برسان رود
 فدانست شه کاید او را امان * بدست قرا یوسف ترکمان
 و نعشش را در دمشقیه تبریز در پهلوی برادرش سلطان حسین دفن کردند -
 آذربایجان و عراق عرب وغیره قرا یوسف را صافی گشت - و همدران

(۱) در جلد ششم روضة الصفا صفحه ۱۸۵ چاپ بعلی می نویسد که سلطان
 بسورخ باغی که آب از آنجا بیرون می آمد خزید و پس از آن صاحب روضة الصفا قضیه
 گرفتاری سلطان را بواسطه خبر دادن پیر کفش دوز تفصیل می نویسد - مصحح *

زودی پیربوداق خلف او درگذشت - و سلطنت آذربایجان بدام خود کرد -
و شاه محمد پسر خود را که منشور ایالت بغداد از سلطان جهت او گرفته
بود بعراق عرب فرستاد - و بدیار بکر بر سر قرا عثمان با بندری رفت - و قلعه
ازغنین را محاصره نموده قرا عثمان از در صامح در آمده عجز نمود - التماس
او را مبدول داشته بصامح باز گردید * و در سنه هشتصد پانزده با شیخ ابراهیم
شیروانی مصاف داد - و با ملک کستندیل ملک گرجستان جنگ کرد -
امیر شیخ ابراهیم را با برادر بگرفت - و به تبریز آمد - و خون بها گرفته
آزاد کرد - و کستندیل را با امرا واقوام بکشت * و در شوالهم رجب
سنه هشتصد شانزده متوجه عراق عجم شد - و بجهت عارضه از همدان
باز گردید - و سلطانیه و قزوین و طایم بگرفت - و بر سر امیر بسطام که از
جانب میرزا شاهرخ حاکم سلطانیه بود راند * و در سنه عشرین و ثمانسده
بع حلب و عنتاب رفت - و فتوحات کرد - و مقضی المرام باز گشت * و در
سنه ثلاث و عشرین و ثمانسده میرزا شاهرخ خود بنفس نفیس متوجه دفع
قرا یوسف شد - بانقمام خون میرزا میرانشاه که بر دست او کشته شده بود -
بعد از قطع منازل و طی مراحل در بیستم شوال همین سال از دره نمک
الکاخارزی گذشته در قصبه و زامین نزول نمود - و درین منزل میرزا
ابراهیم با جنود فارس - و میرزا رستم با سپاه اصفهان بموکب او پیوستند -
و از آنجانب نیز قرا یوسف با لشکر بی شمار و عدت بسیار در مقام عذاب
و استکبار بود - و مرزا شاهرخ امیر غیث الدین شاه ملک را نزد او فرستاد -
و پیغام داد که دست از قلعه سلطانیه و قزوین باز دارد - تا ممالک
آذربایجان و عراق عرب را برو مسلم داریم - و بجانب هرات مراجعت
نمائیم - این سخنان اصلاً قرا یوسف را معقول نیفتاد - امیر غیث الدین
شاه ملک را حبس نمود - و باوجان تبریز آمد - و از آمدن میرزا شاهرخ

اعتباری نمیگرفت - و این عبارت بزبان ترکی گفت (۱)
 چون نزدیک بان شد که تلاقی فریقین دست دهد - وقت صبحی
 جمعی که در کشک سلطان شاهرخ بودند - بيموچبی فریاد بر آوردند -
 که قرا یوسف مرد - چون قرا یوسف دران زودی در گذشت -
 و تحقیق نمودند - در همان صبح قرا یوسف فوت شده بود * و گویند که
 چون فوت و انحطالی قرا یوسف زیاده از حد و عمد بود - سلطان در کار او
 متذخیر بود - جمعی از صلحا و علما را برین داشت - که بختم کلام ملک
 علام و خواندن اعدیه مؤثره بجهت فزای او مشغولی نمایند - آنها مؤثر
 افتاده - از آنجا که ضعف طالع طبقه قراقریزلو و زیادتی دولت سلطان بود -
 قرا یوسف در روز پنجشنبه هفتم شهری قعدة سنه مذکور از دارفانی
 بسوای جاودانی شتافت - و با آنکه موکب سلطان در حدود ری بود -
 و لشکر ترکمان در اوجان تبریز بدستوری متفرق شدند - که هیچکس بتجهیز
 و تکفین او نپرداختند - و او را در همان خرگاه بر روی چهارپائی گذاشتند -
 لشکریانش خزانه و خرگاهش غارت کردند - و لباس از بر او بیرون کشیدند -
 و بطمع حلقه طلا که در گوشش بود - گوشش بریدند - و از روی چهارپائی
 بر زمین انداختند - دو شبانه روز بجهت نامردی و بی مروتی ملازمان
 بیوفا افتاده بود - بعد از آن اختاجیان او را بطرف ارجیس بردند - و در
 مرقد ابا و اجداد عظام کرامش دفن کردند * و درین حال فرزندانش هر یکی
 در طرفی بودند - میرزا اسکندر در کوکچه - و امیرشاه محمد در بغداد -
 و امیر اسپان در عبد الجوز - و امیر جهان شاه در سلطانیه - و امیر ابو سعید
 در اریزجان * و گویند که جمعی از ملازمان میرزا بایسنغر که صفت
 شجاعت او را شنیده بودند - جسد او را از قبر بر آورده ملاحظه جتت او

میکردند - بغایت مهیب و سهمناک بظن ایشان در آمد - باز مدفون ساختند - و یکی از شعرا تاریخ فوت قرا یوسف را چنین یافته * بیت *

وفات میر یوسف شاه تبریز * کذابت شد بتاریخ کذابت

و دیگری از شعرای آن زمان این قطعه بجهت این قضیه در سلک نظم کشید *

بساط حکومت بگسوده بود * ولی هیچ فرصت ندادش حیات

چنین طرفه منصوبه کس ندید * ز یکسوی شهرخ ز یکسوی مات

این قطعه را نیز یکی از شعرای آن زمان در تاریخ فوت او گفته * قطعه *

دل منده بر دنیا و اسباب او * زانکه از وی کس وفاداری ندید

پند گیر از حال میر ترکمان * آنکه از شمشیر او خون میچکد

از فهیش پنجه می افکند شیر * در بیابان نام او چون میشنید

عاقبت تبریز و بغداد و عراق * چون مسخر کرد و وقتش در رسید

بوده وقتش کشت تاریخ و یقین * هر که وقتش رسد خواهند دید

هر که او جان باشدش بید یقین * آن که او در منزل او جان ندید

چون این خبر بسطان رسید - خاقان سعید میرزا بایسنغر را بجانب تبریز

فرستاد - و خود متوجه قشلاق قرا باغ شد - و حصار سلطانیه از تصرف

گماشتگان قرا یوسف بر آورد - و قلعه با یزید که از ذخایر و دفاین و خزاین

قرا یوسف مملو بود - و امیر اسپان پسر قرا یوسف در آنجا بود - بدست

ایشان در آمد - و صبیح میرزا ابابکر که در حرم قرا یوسف بود - و ظاهراً در

مصافی که در تبریز با میرزا میرانشاه نموده بود - بدست او در آمده بود -

برشت در آمده باعزاز و احترام بمیرزا سلطان ابراهیم عقد بسته جشن

وطوی نموده میرزا شاهرخ باو داد * قرا یوسف را شش پسر بود -

پیربوداق که او را سلطان احمد پسر خود خوانده بود - و قرا یوسف در
 حیات خود او را بر تخت سلطنت آذربایجان نشانده بود - چون او
 در گذشت سلطنت بقم خود کرد - و میرزا جهانشاه - و میرزا اسکندر که
 بسلطنت رسیدند احوال ایشان مفصلاً نوشته خواهد شد - و امیر شاه محمد
 که مدت بیست سه سال بموجب نشان سلطان احمد و تجویز پدر
 و برادران حاکم عراق عرب شد - و او را امیر شاه علی نام پسری بود - که
 در سنه تسع و ثلثین و ثمانمائه از امیر اسپان عم خود گریخته بمیرزا
 شاهرخ پیوست - و امیر شاه محمد را در سنه شصت صد سی و شش
 امیر حاجی کوسه بایفدری در صفاهان بقتل رسانید - و امیر اسپان بمرگ
 طبیعی در گذشت - و او را فولاد بیگ نام پسری بود - که در بغداد
 بسلطنت رسید * و امیر ابوسعید که از جانب میرزا شاهرخ حاکم
 آذربایجان شد - بر دست میرزا اسکندر برادر خود بقتل رسید * و از
 وقایع دیگر این سال قاضی احمد غفاری در نگرستان آورده - که در شهر
 سنه ست و ثلثین و ثمانمائه امیرزاده یار علی ولد مرزا اسکندر ترکمان از پدر
 رنجش نموده نزد سلطان خلیل والی شروان رفت - و آن بیمروت آنچنان
 شهزاده را که بفوک مزگان خونریز فتنه انگیز - رستخیز در صفوف عشاق
 انداختی - و بناوک خدنگ دلدوز غمزه - دلپهای بیدلان را هدف تیر
 ملامت ساختی - چنانکه گفته اند ظهیر فاریابی :
 • قطعه •

خود از برای سر زره از بهر بر بود
 تو جنگ جوی عادت دیگر نهادی
 در بر گرفته دل چون خود آهنی
 و آن زلف چون زره را بر سر نهادی

بغابر خلوصی که با خاندان تیموریه داشت - بقد کرده از راه دریا نزد
 میرزا شاهرخ فرستاد - میرزا شاهرخ را آن شکل و شمایل و مباحث
 رخساره و ملاحظت رفتار و گفتار بغایت خوش آمد - و از قیدش برهاند -
 و در تربیتش کوشید - و در جرگه شهزادگانش بدشاند - تا آنکه روزی استاد
 فرخ نام مردی ریخته گر - کمان دعوی که چهار صد من خراسان سنگ از آن
 بدعوی می انداخت - مرتب ساخته بود - بادشاه و تمامی سپاه بکوه
 باوا بیگانه بتماشای آن رفته بودند - و خلائق بی نهایت نیز از شهر بیرون
 آمده بودند - و میرزا بر بالای پشته ایستاده - بهر طرف نگاه میکرد - که
 ناگاه چشمش در آن اژدای بر میرزاده یار علی افتاد - که چون پیدا شد
 فریاد از نهاد خلائق بر آمد - و گفتند - مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ -
 چنانکه مولانا جامی آورد •

• بیت •

فیست حد بشر این حسن و لطافت که تراست
 روح قدسی که بدین شکل مصور شده

و تماشای چنان - نا بوده انکاشتند - و بمضمون این بیت مترنم گشتند •

• بیت •

این ترک پری چهره خدایا خلف کیست
 دین در گرانمایه ز درج صدف کیست

میرزا را از توجه مردمان بجانب امیرزاده یار علی عرق غضب در حرکت
 آمد - و از میل و توجه خلائق باو بد برد - و حذر کرد و بفرمود - تا او را
 گرفتند - و بسمرقند فرستاد • مدت سلطنت قرا یوسف چهار ده سال
 و کسری - چون تفصیل احوال سلاطین قراقویینلو و مملکت داری و ملک
 گیری ایشان طول تمام دارد - و در خاتمه حبیب السیر مفصلاً ثبت است -